هو العلیم

گذشت از خطای دیگران، پوشاندن عیب یا محو کینه؟

تغییر نگاه به کسی که از رفتار گذشته برگشته است

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۸ - مجلس پانزدهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيدنا و نبينا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعين

وَ لَو خِفتُ تَعجيلَ العقوبَةِ لاجتَنَبتُهُ لا لِأنّکَ أهوَنُ النّاظِرينَ وَ أخَفُّ المُطَّلِعينَ بَل لِأنّکَ يا رَبِّ خَيرُ السّاتِرينَ وَ أحکَمُ الحاکِمينَ وَ أکرَمُ الأکرَمينَ؛
اگر ترس از تعجيل عقوبت داشتم به دور گناه نمی‌گشتم و اين نه به اين جهت است که تو ناظر بر رفتار من نيستی و اطلاع کافی بر کردار من نداری، بلکه اين عدم ترس من به اين جهت است که تو بهترين ساتر، پوشانندهٔ خطا و گناه و در مقام حکومت حاکم متقن، حسابرس واقعی و حقيقی هستی و بعد از حکومت در مقام کرامت «أکرَمُ الاکرَمين» هستی در بزرگواری که اين بزرگواری در اين حکومت هم تأثير می‌گذارد و در ستاريت تو هم تأثير می‌گذارد، همهٔ اينها در زيرمجموعهٔ کرامت تو تعريف می‌شود.

اهميّت تربيت

در اين چند مجلسی که توفيق تشرف عتبهٔ بوسی علی بن موسی الرضا عليهماالسّلام دست داد، در حول و حوش اين مسئلهٔ ستاريت پروردگار و اينکه چطور اين مسئلهٔ ستاريت يک داستانی است که انسان بايد اين مطلب را در رفتار خودش نسبت به ديگران؛ نسبت به کارهای ديگران و اعمال ديگران رعايت کند و امام عليه‌السّلام در اين فقرات دارند به ما اين روش را ياد می‌دهند؛ روش زندگی، روش حيات، روش تربيت و تربيت نفس. اين نفس که بايد تربيت بشود چطوری بايد تربيت بشود؟ همين‌طوری‌که نمی‌شود! يک جوجه هم وقتی از تخم بيرون می‌آيد تا تربيت نشود فايده ندارد و می‌ميرد، مادرش او را تربيت می‌کند که آن دانه را بخور و اين را نخور، جای نامناسب نرو، از گزند و آفات او را دور نگه می‌دارد چه برسد به انسان که بخواهد از اين منجلاب اهواء دنيّه، شهوات، تمايلات و توغّل در کثرات خارج بشود و تمام اين رگ و ريشه‌های اين تعلقاتش بسوزد! والاّ ممکن است شخصی به‌واسطهٔ بعضی از مشاهدات و رياضات به بعضی از مراتب صفات حسنه نائل بيايد ولی هنوز خيلی فاصله دارد تااينکه اين ريشه‌ها بخواهد ازبين برود! آن‌وقت در بعضی از موارد که خدا می‌خواهد به يک بنده‌اش لطف کند يک مواردی پيش می‌آورد و به او نشان می‌دهد که هنوز خيلی فاصله دارد! اگر هم نه، لطف او شامل نشود که ديگر می‌رود که می‌رود که می‌رود و خدا می‌داند کجا می‌رود!

اينها همه به‌خاطر اين است که آن رگ و ريشه‌های اين تعلقات در او باقی است و خودش را در يک افق ديگری می‌بيند. الآن اين قضيه يادم آمد که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی عليه ـ اين مطلب را فرموده بودند؛ يکی از افرادی که خود من هم اين شخص را ديده بودم در يکی از اين شهرستان‌ها و يکی از شاگردان مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی عليه ـ بود و در همان موقع که در آنجا بود حالاتی داشت و از افرادی بود که مورد توجه بود و خود مرحوم آقا هم در آن زمانی که در نجف بودند با ايشان مراوده داشتند و حتی بعضی از دستورات [را هم به ايشان داده بودند] و من در نوشته‌ها ديدم که مطالبی از ايشان به‌عنوان دستور و [توصيه] داشته بودند؛ يعنی ايشان فقط با مرحوم آقا شيخ عباس ارتباط نداشتند بلکه با خيلی از بزرگان مرتبط بودند. در همان‌جا مرحوم آقا سيد عبدالهادی بود، مرحوم آقا سيد جمال بود و خود همين شخصی که موردنظر هست بود و مرحوم انصاری بود و وقتی که ايشان نجف مشرف می‌شدند و از ايران و همدان که می‌آمدند دو بار با خود ايشان ارتباط داشتند و از همان‌جا ديگر برنامه‌شان را با ايشان قرار دادند، يعنی در مدت هفت سال خيلی از بزرگان و افراد مورد توجه و اهل‌دل با ايشان مرتبط بودند تااينکه بالأخره بعد از هفت سال ديگر مسئله به‌صورت ديگری درآمد و ديگر منحصر [به آقای حداد] شد. خود رفقا اطلاع دارند، همين‌طوری‌که خود ايشان اين مطالب را

نوشتند.

خصوصیت شخصی که برهان و منطق نمی‌فهمد

اما صحبت در این است که وقتی یک شخص هنوز آن تربیت تام را پیدا نکرده و بعضی از افق‌ها را طی کرده و هنوز خطرات زیاد است، این رگ‌وریشه‌ها هنوز هست و آن چیزهایی که نفس به آن تعلق دارد هست و این شخص به ایران می‌آید و در یکی از همین شهرستان‌ها توطن می‌کند و خلاصه آن تربیتی که باید به مرتبهٔ تثبیت و فعلیت برسد، آن نحوه انجام نشد و طبعاً شخص به‌جای اینکه به‌دنبال راه و مطلب بگردد خود را با همان ذهنیات مشغول و تصور می‌کند که با همان ذهنیات و با همان مدرکات و با همان وضعیتی که دارد و چه‌بسا آن وضعیت هم برای خودش خوشایند است، نفس لذت می‌برد و در آن حالی که نفس لذت می‌برد چون آن التذاذ نفسانی رحمانی نیست، آن را در آن مرتبه نگه می‌دارد و او کارش به جایی می‌رسد که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که از ایشان شنیده شد که برای جمعی داشت می‌گفت که من وقتی که از این شهر بیرون آمدم ـ می‌خواست حالا با اتوبوس یا ماشینی مسافرت کند ـ یک مرتبه دیدم تمام این شهر در ظلمت فرو رفت! پس این نور، بهاء، بهجت و انبساطی که بر این شهر حاکم بود به‌واسطهٔ نفس من بود! و وقتی نفس من خارج شد، این شهر هم در ظلمت فرورفت و تاریک شد!

آن وقت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ اینجا توضیح دادند و گفتند که این ظلمت نفس خودش را می‌دید اما این را به‌حساب مردم می‌گذاشت! این ظلمت خودش بود که آن جای خالی خودش را وقتی حس کرد، آن احساس ظلمت [پیدا شد] که این البته درکش مشکل است. حالا ما بیان می‌کنیم ولی اینکه چطور می‌شود یک شخص چنان مطلب بر او پوشیده بشود که هرچه بخواهی برهان و منطق بیاوری نمی‌فهمد و در یک پوششی رفته و آن پوشش او را در همان افق و در همان نفسانیات نگه داشته است و تمام دیدگان و آراء و انظارش از آن پوشش به بیرون نظاره می‌کند. از پوشش که نمی‌شود به بیرون نظاره کرد، پس همه چیز را تاریک می‌بیند! اگر می‌خواهی بیرون را ببینی باید پوشش کنار برود و تا پوشش کنار نرفته است شما که نمی‌توانی بیرون را ببینی پس همه را تاریک می‌بینی! فقط خودش را روشن می‌بیند درحالی‌که خودش تاریک است و بقیه کاری ندارند و بقیه طوری نیستند و مسئله‌ای نیست.

یک وقتی من صحبت می‌کردم، راجع به بعضی از این مسائل یک مقدار صحبت کردم و شخصی بود دیدم که این بندهٔ خدا به همین بلیه مبتلا شده است و آن تاریکی و آن ظلمتی را که به شخص دیگر نسبت می‌دهد، آن برداشت خودش است درحالی‌که او همان است! تغییر نکرده و آن زمانش با زمان دیگر تغییر نکرده و آن حالش با حال دیگر تغییر نکرده است اما چون در آن پوشش رفته است [این‌طور می‌گوید].

چون که بر چشمت بود عینک کبود *** زین سبب عالم کبودیت می‌نمود[1]

وقتی انسان عینک را بر چشم دارد همهٔ اطرافیانش به رنگ دیگری درمی‌آیند و وقتی آن عینک برداشته بشود رنگ عوض می‌شود و رنگ تغییر پیدا می‌کند! وقتی که انسان با شخصی در یک مسئله‌ای اشتراک دارد و او را از خود بالاتر می‌بیند، اوصاف نفسانی و صفات نفسانی طغیان و غلیان می‌کند و شروع می‌کند نسبت به او صفات سیئه را نسبت دادن! او این‌طوری است، آدم بی‌رحمی است، آدم بی‌مروتی است، آدم کذایی است، اصلاً فقط به فکر خودش است و فلان و فلان! بعد اگر همین شخص با این به یک نحوه‌ای و به یک طریقی یک راهی از رفاقت باز کند، حالا در بعضی از مسائل

---

[1] . ***مثنوی معنوی*** (میرخانی)، دفتراول، ص ۳۶:

پیش چشمت داشتی شیشهٔ کبود *** زین سبب عالم کبودیت می‌نمود

هم یک مقدار [مشکل داشته باشد]؛ تمام این حرف‌ها برمی‌گردد! عجب آدم خوبی است و چقدر آدم با انصاف و با مروتی است و آدمی است که به فکر همه است! چه شد؟! فقط با تو رفیق شد و هیچی عوض نشد! نه سوادش اضافه شد و نه پولش اضافه شد و نه انفاقش اضافه شد هیچی هیچی، فقط آمد با تو رفیق شد و همه چیز رفت پی کارش؟! دنیا همین است و ارتباطات همین است، هیچ ارتباطی، ارتباط واقعی نیست که براساس واقع بخواهد یک مسئله‌ای را بیان کند.

بدترین افراد

یک وقتی من در جایی صحبت می‌کردم گفتم که ببینید سلوک چیست، سلوک یعنی اگر تو یزید را می‌خواهی برای مردم تعریف کنی درست تعریف کن، اگر دزدی نکرده نگو که یزید دزد است! بله یزید نمی‌دانم بالاترین جنایت در دنیا را کرد و در قساوت و جنایت و در هر چیز دیگری که شما بگویید وضعش معلوم است! اما وقتی که یک کاری انجام نداده است تو بگو که حالا که یزید است پس این را هم روی آن بگذار! نه، این تهمت می‌شود! به یزید هم نباید تهمت زد. چرا انسان باید به یزید تهمت بزند؟! چرا باید انسان به شمر تهمت بزند؟! از شمر بدتر کیست؟! هیچ کسی در دنیا از شمر بدتر نیست و این قساوتی که شمر دارد یزید هم نداشت، شمر در آن حد اعلای قساوت بود. داریم که بعضی‌ها به قصد قتل امام حسین علیه‌السّلام آمدند و اصلاً نتوانستند و بدنشان لرزید و کنار آمدند، فقط این شمر بود که توانست! او چه موجود عجیبی بود که این‌قدر در او توان بود برای اینکه بخواهد این جنایت عظیم را که بالاترین جنایت بود توسط او سر بزند؟! خلاصه او خیلی باید آدم عجیبی باشد! اما همین شخص کاری را که نکرده نباید بگویید که انجام داده است! خلافی که مرتکب نشده نباید بگویید که شده است! این سلوک می‌شود، سلوک یعنی همین! حق را انسان در جای خود بگذارد و حق را در باطل نگذارد و باطل را به‌جای حق نگذارد.

یکی از علل گرفتاری و توقف سالک

اگر ما این مطلب را تمرین کنیم و واقعاً این را انجام بدهیم، در یک مدت کوتاه می‌بینیم خیلی افکار و رفتار و گفتارمان عوض شد. علت اینکه ما گرفتار هستیم و علت اینکه متوقف هستیم و علت اینکه راکد هستیم، این است که خودمان را در یک پرده و پوششی قرار می‌دهیم و آن‌وقت از آن پوشش می‌خواهیم رفتار مردم و کردار مردم و مسائل مردم را مورد ارزیابی قرار بدهیم و این نمی‌شود و فایده‌ای ندارد! این شخصی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ اسم ایشان را به این نحوه ذکر می‌کردند، [مسئلهٔ] او چه بود؟! به‌خاطر این بود که گرچه مدتی و سالیانی در خدمت مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بوده است ولی این در خدمت ایشان بودن ریشه‌های تعلقات و زوایای نفس را ازبین نبرده بود و هنوز این ریشه‌ها باقی‌مانده است. بعد از او انسان باید سراغ یکی دیگر بیاید، مرحوم قاضی رفت، بسیارخوب رفت در همان‌جایی که ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾ جایی که «فیها ما لا عَین رَأت وَ لا أُذُنٌ سَمِعَت وَ لا خَطَر عَلی قَلبِ بَشر» رفتند، ما چه کنیم؟! آیا چند سال نزد این مرد بزرگ بودن کافی است؟! نه! تا آن استعداد به فعلیت نرسیده و ریشه‌های آن رذائل نفسانی و خصوصیات سیئه و صفات سیئه خشکانده نشده است (به تعبیر مرحوم والد رضوان الله تعالی علیه) هنوز نیازمند و گرفتار هستیم. نتیجه‌اش اینکه انسان تا آن مدتی که در خدمت بزرگان است که هیچ، از آن به بعد دیگر افسارش به گردن خودش می‌افتد و دیگر خودش باید برود! آنجا است که اول مصیبت و اول گرفتاری و اول خطر در آنجا پیش می‌آید و لذا وقتی که انسان صحبت‌های آنها را می‌شنود و حرکات و رفتار آنها را می‌بیند، [می‌گوید که] عجب! پس چه شد؟! این سالیان سال چه شد؟! این مدت چه شد؟!

این مسائل چیزهایی است که امام سجاد علیه‌السّلام می‌فرمایند که باید این نحوه بود و باید این‌طور بود، باید ببینیم که خدای متعال که «خَیرُ السّاتِرین» است ما چه نحوه می‌توانیم به او نزدیک بشویم؟! چه نحوه می‌توانیم از آن صفات سیئهٔ بشری خارج بشویم! ما هم باید «خَیرُ السّاتِرین» بشویم و این

تعارف و رودربایستی ندارد.

حالا ما در این دنیا به‌جای اینکه [این‌گونه باشیم]، حالا نخواستیم آن «خَیرُ السّاتِرین» پیشکش همه! آنکه اصلاً خیرش فقط برای خدا است و امام سجاد علیه‌السّلام هم به خدا عرضه می‌دارد که تو «خَیرُ السّاتِرین» هستی، خیلی خب ما آن خیرش را نخواستیم آن خیرش که اصلاً به ما ارتباطی ندارد و آن مربوط به خدا است ولی حداقل آن ساترش بشود! بابا ما یک ساتر هم نمی‌خواهیم! کسی دنبال ساتر هم نیست. ما در این دنیا درست عکس عمل می‌کنیم و همه دنبال این هستیم که آتو بگیریم و نگه داریم و لای پرونده بگذاریم کنار تا بعد! یعنی شصت سال در این دنیا حرکت می‌کنیم، درست ضد و مقابل آن عملی که باید انجام بدهیم که آن ما را برساند! راهی که به طهران می‌رود از آن‌طرف است، تو چرا از این‌طرف می‌روی؟! این‌طرف به‌سمت جنوب و به‌سمت اصفهان می‌رود، راه شما از این‌طرف است!

یک وقت در خدمت آقای حداد بودیم و ایشان از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ راجع به یک نفر سؤال کردند و ایشان هم یک تعریفی کردند و خلاصه یک مطلبی را بیان کردند. بعد یک قضیه‌ای برای پسر آن شخص پیش آمده بود ـ یک قضیهٔ خانوادگی پیش آمده بود ـ مثلاً یک خلافی، چیزی شده بود و پدر همین شخص که از دوستان آقا بود و مسجدی بود پایش را در یک کفش کرد و همه‌جا پخش کرد که بله فلان زن، فلان خطا را مرتکب شده است و...! بعد مرحوم آقای حداد گفتند که آقاجان چرا آبرویش را می‌بری؟! طلاقش بده برو عیال دیگر بگیر، چرا آبرو می‌بری؟! توجه کردید؟! اگر این است فرق بین ما و بقیه چیست وقتی ما هم که یک چیزی ببینیم حتماً بچسبیم به این‌طرف و آن‌طرف و فلان و... که [فلان شخص این کار را انجام داده است]؟!

ملاک محبوبیت افراد نزد خداوند

حالا یک خطایی سر زده است اصلاً بوده یا نبوده یا اصلاً سوء تفاهم بوده یا حالا هرچه بوده است، حالا به‌نظر شخصی یک مسئله‌ای اشتباه بوده، حالا راه هست، برنامه هست حالا دیگر بندهٔ خدا [یک اشتباهی مرتکب شده است] همه بندهٔ خدا هستند، حالا مگر فقط ما بندهٔ خدا هستیم و بقیه نیستند؟! فقط ما هستیم؟! گل سرسبد ما هستیم و بقیه در این دنیا آدم نیستند؟! نه! اشتباه ما همین است که ما خودمان را بندهٔ خدا می‌دانیم و بقیه را از عبودیت و بندگی خدا خارج کردیم و اینها آدم نیستند! اینها چه کسی هستند؟! هرچه هست ما هستیم! نماز را ما می‌خوانیم! روزه را ما می‌گیریم! مسجد را ما می‌رویم! کار را ما داریم انجام می‌دهیم! نه آقا، خیلی‌ها از ما جلوتر هستند خیال نکنیم! خیلی‌ها؛ همین‌هایی که در خیابان هستند از ما جلوتر هستند، خیلی‌ها جلوتر هستند! می‌دانید کی معلوم می‌شود جلوتر هستند یا عقب‌تر هستند؟! آن وقتی که قرار است خدا دعای بنده را مستجاب کند آن‌وقت همین ما با عمامه‌های این‌قدری و ریش کذا می‌رویم دعا می‌کنیم و انگارنه‌انگار! همین مردم عادی می‌روند دعا می‌کنند و خدا مستجاب می‌کند! آن‌وقت معلوم می‌شود اینها از ما جلوتر هستند! اینجا معلوم نمی‌شود، اینجا همه می‌گویند که بَه، آقای طهرانی! ماشاءالله چقدر سیما و [چهرهٔ نورانی‌ای دارید]! صدر بهشت! روز قیامت وقتی که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دم پل صراط بایستد، آن موقع، موقع مِیز بین حق و باطل است و آن‌وقت است که بسیاری از امثال ما در صف عمر واقع می‌شوند! [می‌گویند که] بروید آقا! [می‌گوییم که] بابا ما شیعه هستیم! [می‌گویند که] تو شیعه هستی؟! تو شیعه بودی؟! شیعه آن کسی است که وقتی حق را می‌بیند بایستد نه‌اینکه سرش را پایین بیندازد! تو در این مدت چقدر مسائل دیدی و سرت را پایین انداختی؟! برو عقب! آنهایی که در نیتشان خیر است ولو ظاهرشان ظاهر خلاف باشد، همهٔ آنها پشت سر امیرالمؤمنین می‌ایستند اما این دنیا، دنیای ستاریت است و خدا می‌پوشاند.

دید باطنی اولیاء خدا و فرشتگان

لطف حق با تو مداراها کند *** چون که از حد بگذری رسوا کند[1]

اینجا مدارا می‌کند، ستاریت می‌کند، بله یک عده هم گول می‌خورند آنهایی که اهل ظاهر و مسائل را از دیدگاه ظاهر می‌بینند. اما اولیاء خدا و فرشتگان و اینها که ظاهر را نمی‌بینند، آن باطن را می‌بینند که چه خبر است:

ظاهرش چون گور کافر پرحلل *** باطنش قهر خدای عزّوجل[2]

ما در مقام ستاریت باید ساتر باشیم و خودمان را آزمایش کنیم.

من چند شب قبل بود یک مطلبی را گفتم بعد یکی از دوستان و رفقا یک تذکری دادند، البته تذکر ایشان در جای خودش صحیح و مطلوب است اما نیّت بنده این نبود. من گفته بودم که فرض کنید اگر به من یک پیشنهادی [تصدی سمت] بشود صبح که بلند شدم می‌روم آن‌طرف دنیا که دست هیچ ابوالبشری به من نرسد! تذکر یکی از دوستان این بود که شما در اینجا داعیهٔ استقلال دارید! بنده که نباید از خودش اختیار داشته باشد، هرچه خدا تکلیف کند باید بگوید که من این کار را می‌کنم، این بو، بوی عبودیت نیست! این بو، بوی استقلال است! بله این مطلب در مقام تکلیف انسان درست است ولی من منظورم این بود که خود نیّت و خواست خودم را بیان نکنم، آن مقام تکلیف در جای خودش است.

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو[3]

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم خودش دلش نمی‌خواست با ابوسفیان و ابوجهل بنشیند، چه کسی غار حراء با آن مراتب و با آن افق را رها می‌کند که حتی صحبت جبرئیل هم برای او ملال‌آور است؟! پیغمبر در غار حراء در جایی است که اصلاً جبرائیل باید بیاید و به نوبت بایستد تا از مراتب ذات پیغمبر نزول کند و به مراتب اسماء بیاید تا اذن دخول بگیرد و گرنه وقتی پیغمبر در مرتبهٔ ذات است کجا می‌تواند با جبرئیل صحبت کند؟! نمی‌تواند! باید در مرتبهٔ اسماء نزول کند، جبرئیل در مقام اسماء یکی از اسماء است. حالا [خدا می‌گوید که] پیغمبر بلند شو برو در مکه با ابوسفیان دربیفت! با ابوجهل دربیفت! با عتبه و شیبه دربیفت! بعد برو و آنها چه کنند و سنگت بزنند و سرت و پایت را بشکنند! همین‌ها بود دیگر. پیغمبر سرش می‌شکست دردش نمی‌آمد؟! مگر آهن است؟! مگر ستون است؟! یک آدم و بشر است.

[خدا می‌گوید که] باید بروی و این کارها را انجام بدهی و پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌آید و صحبت می‌کند و از آن‌طرف هم نفس جلو می‌آید و خلاصه جنگ‌ها راه می‌افتد و مسائل پیش می‌آید! حالا چه کسی می‌خواهد این کار را انجام بدهد؟! هیچ‌کسی دلش نمی‌خواهد. ولی وقتی از آن‌طرف می‌گویند که حالا که در یک چنین مرتبه‌ای هستی خودت تنها تنها نخور و بقیه را هم سر این سفره بیاور، سر این سفره هم کارت زربفت که نمی‌دانم روبان روی آن گذاشته باشند و... نیست! که دعوت بفرستی آقا تشریف بیاورید. نه! آقا بلند شو برو در طائف یک نفر آنجا هست، باید او بیاید، بلند شو برو [او را دعوت کن].

ادراک صحیح جریان بعثت پیامبر نیازمند به لطف و عنایت خدا

اصلاً واقعاً ما وقتی نگاه می‌کنیم جز اینکه خدا لطف و عنایتش دست یکی را بگیرد و یک مقداری از آن مطالب را تفهیم بکند، ما نمی‌فهمیم! ما اصلاً درک نمی‌کنیم! فقط همین مطالب کتاب‌ها

---

[1]. ***کشکول شیخ بهایی***، دفتر اول، قسمت اول.

[2]. ***نان و حلوا***، بخش ۲۱، با قدری اختلاف.

[3]. ***دیوان حافظ*** (قزوینی)، غزل ۴۱۱.

که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم به آنجا رفت و چقدر پیغمبر مرد خوب و بزرگی بود [را می‌دانیم]. خوبی چیست؟! بزرگی چیست؟! این حرف‌ها چیست؟!

پیامبر مظهر تامّ خدا

وقتی به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم تکلیف شد، پیغمبر در همان مسیر نزول اسماء و صفات قرار گرفت نه‌اینکه خدا به پیغمبر بگوید که بلند شو این کار را انجام بده، خودش حرکت می‌کرد، خودش انشاء می‌کرد، خودش یک جریان را راه می‌انداخت و خودش یک مسیر را ایجاد می‌کرد و منتظر دستور نبود که یکی بگوید [این کار را انجام بده]! خود پیامبر مظهر برای آن صفت رحمت، عطوفت، هدایت، رازقیت، علم و قدرت پروردگار بود و خود او این مظهریت را به نحو اتمّ و به نحو اعظم و به نحو اکمل واجد بود که به‌دنبالش هم این مسائل بود، این مطالب همه به‌دنبال این قضیه است. نه! اینکه پیغمبر مرد خوبی بود، بزرگوار بود، خیلی خوب بود، رفت آنجا دستگیری کرد و... ما باید همین باشیم، ما در مقام ستاریت باید همین باشیم، باید ساتر باشیم.

در مطالبی که در ارض اقدس عرض شد که مرتبهٔ اول ساتریت، مرتبهٔ پوشانندگی است و مرتبهٔ دوم، مرتبهٔ محو است و خدا می‌آید خطا و گناه بنده را محو می‌کند! ما هم باید همین کار را انجام بدهیم؛ یعنی وقتی شما می‌بینی رفیقت سال گذشته یک خطایی در حقت کرد و الآن گذشته است و این شخص دیگر آن شخص نیست و شخص دیگری شده است، باید در ذهنت ـ در خارج که نمی‌توانی محو کنی، یک مطلبی انجام شده و دیگر در دست من و شما نیست ـ محو کنی نه‌اینکه بگذری. گذشت مرتبهٔ اول است، [باید] محو کنی یعنی وقتی نگاه می‌کنی و فردا سلام علیکم [می‌گویی]، به کسی سلام می‌کنی که این عمل را انجام نداده [است]! با این [ذهنیت باید برخورد کنیم] و این خیلی در سرعت سیر انسان و عبور انسان از کریوه‌های نفس و هواها تأثیر دارد؛ این عمل مثل برق می‌ماند. پوشاندن یک مطلبی است و یک مطلب عادی است ولی مرتبهٔ دوم این است که محو کنید، اولیاء خدا این‌طوری بودند.

حکم درویشی

من در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ وقتی که مسائلی پیش می‌آمد، افراد نسبت به مرحوم آقا چه حرف‌ها می‌زدند و چه‌کارهایی که می‌کردند از همین اقوام! ولی وقتی که من می‌دیدم که شخص حالش برگشته و نسبت به ایشان واقعاً هم اظهار ندامت می‌کردند، من مرحوم آقا را نسبت به او اصلاً طور دیگری می‌دیدم، اصلاً انگار این حرف را نزده است ابداً! اصلاً چنان به شوخی و مطایبه می‌گرفتند که اصلاً به ذهنشان حتی خطور نکند که [کاری انجام داده‌اند]، اینها خودشان این مطالب را رد کردند و به ما می‌گویند که اگر می‌خواهی این است. من همه جور در اختیارت می‌گذارم، هرکدام را می‌خواهی خودت انتخاب کن. این ظرف این غذا را دارد و این، این را دارد و این‌هم دارد، می‌خواهی این را بخور برای خودت، می‌خواهی این [یکی را بخور]. اگر می‌خواهی به آنجایی که ما رفتیم و رسیدیم بیایی نباید به اینها اکتفا کنی و باید بالاتر بیایی، باید افق بالاتر بیایی و باید فکرت را [بالا بیاوری]، اینها برای همین حدّ مساجد و همین حدّ عادی است، در همین حد بله، ولی وقتی که می‌خواهی بالا بیایی اینجا چیز دیگری است.

نمی‌دانم به رفقا گفته‌ام یا نه، یکی نزد مرحوم آقا رفته بود راجع به اختلاف بین تکالیف در مدرسهٔ اولیاء و تکالیف در مدرسهٔ دیگران و اهل ظاهر [حرف زده بود]؛ گفته بود که فلانی ـ البته از نزدیکانش بودند ـ من مسئله‌ام این است، این کار را کردم، آن کار را کردم، ورشکست شدم و الآن مقداری دِین به گردنم است و من که چیزی ندارم، یک منزل و یک ماشین دارم والسلام! و یک چندتا اهل و عیال و بچه‌ها! ایشان گفتند که اینجا دو تکلیف است خودت می‌دانی هرکدام را می‌خواهی انتخاب کن، به‌حسب ظاهر و به‌حسب همین فقه ظاهری و تکلیف ظاهری فعلاً که شما تکلیفی نداری چون منزل جزو مستثنیات است و نمی‌دانم مرکب هم که جزو مستثنیات است و آن خدمه ـ نه آن کسی که کار می‌کند ـ [هم همین‌طور است] و این تکلیف، تکلیفی است که طبق این قضیهٔ ظاهر است حالا من دارم مدام

اضافه‌اش می‌کنم، این تکلیفی است که هرجا بروی همین را می‌گویند و به هرجا تلفن بزنی و بگویی که آقا قضیه این است، [می‌گویند که] نه! آقا تکلیفی برای شما نیست و نمی‌دانم لازم نیست دین را بدهید. فلان شماره را بگیرید [و بگویید که] آقا یک همچنین صورت مسئله‌ای است، می‌گویند که نه این مطلب این‌طوری نیست. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ چیز دیگری گفتند، گفتند که اگر درویشی بیا از همهٔ اینها بگذر و فکر و خیال خودت را راحت کن! درویشی یعنی چه؟! یعنی یک وقتی تو می‌خواهی در همین حد بمانی، تکلیفت این است همین و من هم مثل بقیه بلد هستم و بهتر از بقیه هم بلد هستم و اعلم هم هستم و همین‌که چه استثنا می‌شود و چه نمی‌شود هم به شما گفتم.

فرق بین مکتب عرفان و مکتب اولیاء و سایرین

یک چیز دیگر اینجا هست که بقیه بلد نیستند، یعنی افق آنها و افق درک آنها به این مطلب نمی‌رسد و آن اینجا پیدا می‌شود نه جای دیگر، حالا ببینیم تو سراغ چه می‌خواهی بروی؟! هیچ الزام و اجباری هم نیست، نه کتکی هست و نه دستبندی هست هیچی نیست، این را می‌خواهی این و این را می‌خواهی آن! این است فرق بین مکتب عرفان و مکتب اولیاء و سایرین در سایر جاها.

بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته *** هرکس به قدر همت خود لانه ساخته[1]

او را می‌خواهی همین است اما اگر بلبل می‌خواهی باشی و به باغ، گردش، چمنزار و اینها می‌خواهی بروی دیگر نباید اینجاها توقف کنی و نباید افکار را پایین بیاوری و اگر افکار را پایین بیاوری آنجا نمی‌توانی بروی، برای همین هم در قیامت بهشت هشت مرتبه دارد؛ هر کسی در هر مرتبه‌ای که اینجا مایه گذاشته است آنجا به او می‌دهند نه‌اینکه در آنجا می‌دهند او همان را به آنجا می‌برد، بالاتر و بالاتر بالاتر! إن‌شاءالله از خدا بخواهیم که به برکت این ماه مبارک آن عالی‌ترین [مرتبه را به ما عنایت کند].

بخل در دعا ممنوع!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یک وقتی یکی پیششان رفته بود و من بودم و او می‌خواست دعا کند. می‌گفت که چرا می‌خواهی به این مراتب پایین دعا کنی؟! مگر از خدا برنمی‌آید که آن دعای بالاترت را مستجاب کند؟! تو چرا بخل می‌کنی؟! اگر قرار بر این است که کسی دیگر اجابت کند آدم بالاتر هم می‌گوید، آدم چرا پایین‌تر را بخواهد؟! خدا بالاترین مرتبه‌ای که نصیب اولیائش کرده است قسمت همهٔ ما بفرماید.

اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد

[1]. *دیوان هلالی جغتایی*، غزل ۳۵۵.